

بررسی منشاء انسان شناختی حقوق فرهنگی بشر

(صفحات ۸۱ تا ۱۱۱)

احسان ظاهری حاجی‌وند^۱ * حمیدرضا جمالی^۲

پذیرش: ۹۵/۲/۱۴

دریافت: ۹۴/۱۰/۱

چکیده

مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر، «شناسایی حیثیت ذاتی» کلیه اعضای بشری را به عنوان اساس آزادی، عدالت و صلح در جهان شناخته و بر باورداشتن به «مقام و ارزش فرد انسانی» توسط مردم ملل متحد و این که «حقوق انسانی» را باید با اجرای قانون حمایت کرد، تاکید شده است. اما وضع و اجرای قانون و اصولا بنیادی‌ترین جستار در دانش‌های انسانی و از جمله در حقوق، فرع بر شناخت «انسان» می‌باشد. حقوق فرهنگی بشر نیز از این قاعده مستثنی نیست. این پژوهش با طرح این سؤال که «مبانی انسان‌شناختی حقوق فرهنگی بشر چیست؟» به روش تحلیل کیفی محتوا با نگرشی انسان‌شناسانه به ارزیابی

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهرضا (ehsantaheri@iran.ir)
۲. استادیار علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهرضا (hamidrezajamali@yahoo.com)

این فرضیه می‌پردازد که «حقوق فرهنگی بشر ریشه در طبیعت انسان و ساختمان بدن او دارد». یافته‌ها دلالت بر آن دارد که مطالعه و بررسی تعریف، پیدایش، ساختمان بدن و آناتومی و شیوه‌ی زیست انسان و رابطه‌ی ای که با فرهنگ دارد نشان دهنده‌ی این است که انسان موجودی است فرهنگی و حقوق فرهنگی خاستگاهی در طبیعت انسان داشته و برای حمایت و ارتقای حقوق فرهنگی بشر، باید بر تطابق این حقوق با منشاء انسان شناختی آن تاکید ورزید.

واژگان کلیدی: انسان، انسان شناسی، فرهنگ، حقوق فرهنگی، حقوق بشر.

مقدمه

منشاء حقوق «انسان» است و هدف حقوق، ایجاد سازوکارهایی دارای ضمانت اجرا، برای رفع عادلانه‌ی نیازهای انسان است. باید پذیرفت که شناختن مبانی حقوق جز با تشخیص هدف آن امکان ندارد (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۳۵) و برای ما راهی جز اینکه به طبیعت انسان مراجعه کنیم، باقی نمی‌ماند.

از طرفی مشروعیت و اثر بازندارندگی قانون بستگی زیادی به انطباق قانون با منشاء و هدف آن دارد؛ در حقوق انسانی و بشری هر چقدر قوانین با طبیعت انسان‌ها منطبق‌تر باشد، از ضمانت اجرای فردی بیشتری برخوردار می‌شود و اثر حقوقی بهتری خواهد گذاشت. در واقع تاسیسات حقوقی، فقط در صورتی قابل توجیه اند که از وجدان ما سرچشمه گرفته باشند (دل و کیو ۱۳۸۰: ۲۱۸).

در این میان، حقوق بشر به مراتب اولی باید منطبق بر ذات آدمی و طبیعت انسان‌ها باشد تا نه تنها مبنای این حقوق مورد تردید افراد قرار نگیرد؛ بلکه هر انسان در هر جامعه و فرهنگ و تمدنی و به طور کلی بشریت در هر کجای دنیا که این قانون را می‌شناسد، برای خود و دیگران محترم بیندارد. بنابراین شناسایی «طبیعت انسان» و سپس بررسی «نیازهای طبیعی او» دو فاکتور اصلی و اصیل در وضع قوانین حقوقی خواهد بود.

حقوق فرهنگی نیز که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سایر اسناد منطقه‌ای و بین‌المللی به طور ضمنی به آن اشاره شده است دارای ریشه‌ها و زمینه‌هایی در طبیعت و سرشت انسان‌ها بوده و بدون تردید تدوین لایحه‌ی نهایی حقوق فرهنگی نیز می‌بایست مبتنی بر طبیعت انسان و نیازهای فرهنگی او باشد.

در واقع، مهم‌ترین راهبرد در راستای جلب توجه افکار عمومی و نخبگان جهان به اهمیت مقوله‌ی «حقوق فرهنگی بشر» و پایبندسازی آنان به این دسته از حقوق بشر، این است که بتوان اثبات کرد حقوق فرهنگی از چه سطحی از اصالت برخوردار است و چه ریشه‌های عمیقی در ذات و طبیعت آدمی دارد. در عین حال باید نشان داد که انسان‌ها تا چه اندازه به فرهنگ نیازمندند و اگر بتوان، اثبات کرد که این «نیاز به

فرهنگ» از نیازهای بنیادین آدمی است و می‌تواند سرمنشا یک حق بنیادین بشری که همان «حق بر فرهنگ» است باشد و بدین ترتیب حقوق فرهنگی را نیز جزو دسته‌ی اول از دسته‌بندی‌های مرسوم حقوق بشری قلمداد کرد.

این مقاله به عنوان پژوهشی که می‌تواند سرمنشاء احیا و تقویت اهمیت حقوق فرهنگی بشر شده و دریچه‌هایی از توسعه، پیشرفت و عدالت فرهنگی را به روی انسان بگشاید، به دنبال یافتن پاسخی برای این سؤال است که «اساساً منشاء انسان شناختی حقوق فرهنگی بشر چیست و این حقوق چه زمینه‌ها و ریشه‌هایی در طبیعت انسان دارد؟». بنابراین مشخص است که محتوا و غنای علمی چنین پژوهش بنیادینی تا چه حد ضروری و لازم است و امید می‌رود تا با کمک سایر پژوهشگران و محققان بتوان بر غنای محتوای آن افزود.

۱. مبانی نظری

۱-۱. «انسان شناسی» راهبرد علمی شناخت «انسان»

آگاهی انسان درباره‌ی منشاء خویش تا پیش از یافتن سنگواره‌های انسان‌های کهن در نیمه‌ی اول قرن بیستم از مرز اساطیر و افسانه فراتر نمی‌رفت. اصولاً جوامع مختلف هر یک به نحوی توجیهاتی به صورت اساطیر و افسانه‌های گوناگون درباره‌ی پیدایش انسان ساخته و پرداخته‌اند که هر چند با یافته‌های علمی روزگار ما سازگار نیستند؛ اما به عنوان واقعیت پذیرفته شده بودند. تا اینکه گسترش علوم نوین، به ویژه دانش زمین شناسی، زیست شناسی، انسان شناسی و بالاخره علوم فیزیک و شیمی، سبب آشکار شدن نادرستی بسیاری از پندارهای پیشینیان درباره‌ی منشاء انسان، زمین و دیگر پدیده‌های طبیعی گردید.

از میان این علوم، «انسان شناسی»^۱ به عنوان رشته‌ای که تمرکز خود را به صورت

۱- نام این رشته از ریشه یونانی Anthropos به معنای «انسان» و Logos به معنای «شرح» گرفته شده است. واژه آنتروپولوژی برای اولین بار توسط ارسطو مورد استفاده قرار گرفت و منظور او علمی بود که در جهت شناخت انسان تلاش کند. ر.ک به: فرید، محمدصادق، مبانی انسان شناسی، تهران: پشتون، ۱۳۸۰: ۳.

تخصصی بر حوزه‌ی موضوعی شناخت انسان قرار داده است، یکی از بهترین راهکارها برای به کارگیری در جهت شناخت عالمانه‌ی انسان است.

در واقع هر علمی، کوششی است برای توصیف و تبیین پدیده‌های طبیعی و هدف انسان‌شناسی نیز توصیف و تبیین یک پدیده‌ی طبیعی خاص است که همان انسان هوشمند یا نوع بشر است (بیتس و پلاگک، ۱۳۷۵، ۲۸-۲۷). انسان‌شناسی بیشتر از هر رشته‌ی دیگری بر پیوندهای میان جامعه‌ی بشری و رشته‌ی گسترده‌تر حیات تاکید دارد. انسان‌شناسی از این اصل پایه‌ای حرکت می‌کند که نوع بشر، دارای یگانگی است. به عبارت دیگر، انسان‌شناسی، انسان را به مثابه موجودی واحد مورد بررسی قرار می‌دهد (ریویر ۱۳۸۱: ۱۹) که می‌تواند در مقاطع زمانی و مکانی مختلف واکنش‌ها و پرونده‌های مختلفی را از خود نمایان سازد.

آنچه را که انسان‌شناسی‌اش می‌خوانیم، تنها بخشی از یک اشتیاق جهانی برای شناختن خودمان است و شاید بتوان گفت، تاسیس و راه‌اندازی رشته‌ی انسان‌شناسی و تلاش‌هایی که برای رونق گرفتن این رشته‌ی نوپا در سده‌های اخیر صورت گرفته است، همگی ناشی از خلاء‌ای بود که انسان‌های عامی و عالم در زمینه‌ی شناخت خود احساس می‌کرده‌اند.

با این حال، کنجکاوی و بینش‌هایی را که درباره‌ی خودمان داریم، به شیوه‌های گوناگونی از صورتبندی‌های هنری، فلسفی و مذهبی بیان می‌داریم؛ اگر می‌توانستیم یک کلیت فہیم انسانی را تصور کنیم، بی‌گمان چیزی نمی‌بود جز همین جستجوی بی‌آرام در راه خودشناسی (بیتس و پلاگک، ۱۳۷۵: ۱۹).

انسان‌شناسی علمی زنده، پویا و رو به رشد است که حرکت از محور انسان، این موجود شگفت‌انگیز را در ترکیبی پیچیده و از ابعاد مختلف فلسفی، زیست‌شناختی و فرهنگی در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد و به این ترتیب چشم‌اندازی بسیار گسترده و جذابیتی پویاتر می‌یابد و راه را بر مجموعه‌ای بزرگ از علوم بین رشته‌ای می‌گشاید (فکوهی، ۱۳۸۵: ۹).

از آن جا که علوم انسانی مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، بر اساس انسان‌شناسی شکل می‌گیرد و بر اساس این علوم، توصیه‌ها و نسخه‌پیچی‌هایی برای انسان انجام می‌شود؛ اگر شناخت ماهیت و ساحات وجودی را در انسان‌شناسی، کنار گذاشته و

انسان را پدیده ای منقطع از گذشته و آینده متصور شویم که سعادتش صرفاً نان، مسکن، آرامش و... است، علوم انسانی شکل گرفته بر این اساس، اگر بتواند، تنها مشکلات نان و مسکن او را حل می کند و این علوم از پرداختن به بعد متعالی بشر باز می ماند (سهرابی فر، ۱۳۹۴: ۲۷). در حالی که، آن چه که انسان شناسی را از علوم دیگر اجتماعی متمایز می سازد، فراگیری تحقیقش در مورد ماهیت نوع بشر (بیتس و پلاگ، ۱۳۷۵: ۴۴) و با هدف تعالی بخشی به شان و جایگاه و آینده ی او است.

با توجه به اینکه، بهترین و دقیق ترین ابزار در شناخت «انسان»، تمسک به دانش انسان شناسی به عنوان دانشی که تخصصی ترین و اصلی ترین موضوع خود را شناخت انسان تعریف کرده است، در این مقاله نیز از دانش انسان شناسی به عنوان ابزار پژوهش استفاده شده است و در تمام طول این پژوهش تلاش می شود تا با بهره مندی از چارچوب های نظری و مفهومی و دیدگاه و نظر اندیشمندان انسان شناسی و هم چنین به کارگیری ابزارهای آنان در تعریف انسان، شناخت او و بررسی نیازهایش، «به منشاء انسان شناختی حقوق فرهنگی بشر» پردازیم.

۱-۲. واژه ی انسان

انسان [ا] [ع] از ریشه «نسیان» به معنای فراموشی است و معنای لغوی آن در لغتنامه های فارسی، به معنای آدمی، بشر، اناسی و آناس (جمع) (عمید، ۱۳۵۷: ۲۴۸) و نیز به معنای مردم آمده است، که در حقیقت واژه ای واحد بوده و جمع و مذکر و مونث در وی یکسان است. (دهخدا، ۱۳۸۵: ۲۶۰).

همچنین گفته اند؛ انسان مصدر «انس» و «انس» به معنای رام بودن و خو گرفتن و الفت و ملاحظت داشتن و ضد توحش است؛ لذا یک مرحله بالاتر از بشر است. یعنی بشری که یک مرحله از کمال را پشت سر گذاشته و به همدمی و همزیستی و همکاری خو گرفته است.

در پارسی، «مردم و آدمی»، در تازی «انسان و بشر»، در فرانسه «home»، در آلمانی «mann» و در انگلیسی «human» به کار رفته است. (جعفری و دیگران، ۱۳۸۹: ۳۲)

دانشنامه ی جهانی بریتانیکا نیز انسان را یک راسته از پستانداران که دارای طرز رفتار (وسلوک) فرهنگی است تعریف می کند (-www.britannica.com/topic/human)

(being).

همان‌طور که به خوبی مشهود است، در تمامی معانی ذکر شده از واژه ی انسان، وجهی از فرهنگ و فرهنگی بودن او ذکر شده است. چه آن‌جا که انسان را در معنای رام بودن و خو گرفتن و الفت داشتن و ضد توحش می‌پندارد، چه آن‌جا که انسان را بشری که به همدمی و همزیستی و همکاری رو آورده است معنی می‌کند و چه آن‌جا که او را پستانداری دارای طرز رفتار و سلوک فرهنگی تعریف می‌کند.

با این حال، ریشه یابی های گسترده ی واژه ها، اگر چه از نگاه واژه شناسانه ارزشمند است؛ از نگاه فلسفی و تعریف منطقی آن کم ارزش و از نگاه علم انسان شناسی تقریباً بی اهمیت است. چرا که انسان شناسان هرگز به تعاریف و مفاهیم سطحی و روگذر در مورد انسان روی استقبال نشان نداده اند.

تحول مفهومی بسیاری از مفاهیم و واژگان حوزه ی علوم مرتبط با انسان، همچون سیاست، فرهنگ، فلسفه و... همواره به دلیل برخورداری از نوعی کیفیت ذهنی و انتزاعی و نه فیزیکی و همچنین عام الشمول بودن کاربرد آن‌ها توسط افراد مختلف و در زمان های متعدد و ارتباط گسترده ی آن‌ها با تمامی ابعاد زندگی افراد، معمولاً گستره ای به پهنای خود تاریخ داشته است؛ لکن در مورد خود «انسان»، مشکل از آن‌جا عمیق‌تر می‌شود که تفاوت مفهومی در تعریف آن، با توجه به اینکه انسان یک موجود عینیت یافته با وجودی بیرونی و فیزیکی است، در طول تاریخ با برداشت‌ها و قرائت‌های تجربی اندیشمندان از سویی و مردم از سوی دیگر و همگی از زوایه ی دید محدود به جامعه ی خویش و روزگار معاصر خویش نیز مواجه شده و از آن‌جا که هر کسی می‌تواند انسان‌ها را در کف جامعه ببیند و در مورد چیستی و چگونگی آن‌ها قضاوت نماید، لذا نتایج متفاوت و مبهمی نیز رقم خورده است.

آشکار است که هر یک از این واژگان سیر تطورات و تحولات ویژه ای را پشت سر گذاشته اند و در ریشه شناسی هر یک از آن‌ها توجه به یکی از ویژگی‌های چشمگیر آدمی، در نگاه واژه‌گزینان آن، یا به کار برندگان آن دیده می‌شود.

در حقیقت این گونه نام‌گذاری‌ها، تنها اعتباری هستند که ما را به مفهوم امروزی واژه ی انسان رهنمون سازند و نه تعبیری به معنای مطلق کلمه، منطبق بر مفهوم امروزی انسان. شاید همین دریافت کلان و همگانی معطوف به مصادیق از انسان و نیز بی‌راهه

رفتن ها در تعاریف واژگانی به جای فلسفی، ما را به سوی احساس بی نیازی یا کم بهرگی از تعریف انسان نیز رانده باشد.

۱-۳. تعریف انسان

موضوع تعریف انسان در قرن بیستم از جمله موضوعات بحث برانگیز بوده است. ارایه تعاریف و خصوصیات ویژه برای معرفی انسان و جدا کردن او از سایر موجودات که از هزاره های پیش شروع شده هنوز به پایان نرسیده است. صاحب نظران و دانشمندان بزرگ جهان برای انسان ویژگی های گوناگون در نظر گرفته اند؛ مثلا، ارسطو انسان را موجودی منطقی و با خدا تعریف کرده است. دکارت انسان را موجودی با اخلاق و آگاه و با نفس و باطن درونی، دورکیم انسان را مترادف با جامعه و اواکلی انسان را موجودی ابزارساز دانسته و مارکس گفته است: انسان یعنی کار. به نظر زیست شناسان و تا حدودی باستان شناسان، انسان یعنی پستان داری دوپا با مغزی بزرگ و بالاخره این که فیلسوفان مسلمان (ابن سینا، شیخ اشراق و ملاصدرا) بیش از هر چیز بر «نفس» تکیه کرده و آن را به عنوان جوهر واحدی که حقیقت انسان را تشکیل داده و منشاء اعمال و افعال مختلف در انسان است در نظر می گیرند. (رفیع فر، ۱۳۸۳: ۷ و دورتیه ۱۳۸۹: ۲۳)

مارتین هایدگر فکر می کرد انسان را می توان با تخیلات اش تعریف کرد و به نظر ارنست کاسیرر^۱ انسان یک «حیوان نمادین» است. این مباحثه ی علمی کهن میان اندیشمندان و فلاسفه، دیری است که در تقلا برای دست یابی به تصویری روشن و شفاف از انسان است؛ ولیکن این تلاش اگرچه که موضوع را مورد وضوح بیشتری قرار داده است ولی هرگز مایه ی ارضای حس کنجکاوی انسان درباره ی خود و آینده اش نبوده و نیست.

با نگاهی دقیق به کلیدواژه های به کار رفته در تعاریف فلاسفه و اندیشمندان مکاتب مختلف فکری- مثل برخی تعاریفی که در فوق ذکر شد- به خوبی می توان تاکید مستقیم و ضمنی همه ی آنان بر فرهنگ یا بعدی از ابعاد فرهنگی وجود انسان را ملاحظه کرد. منطقی، با خدا بودن، اخلاق مدار و آگاه بودن و... همگی دارای پیام

۱- (۱۸۷۴-۱۹۴۵)

گویایی هستند و آن هم این است که انسان از زاویه ی فرهنگ و فرهنگی بودنش نظر اندیشمندان را به خود جلب کرده است.

اگر بر پایه ی علم انسان شناسی و پژوهش های گسترده و عمیقی که در این زمینه انجام شده است^۱ و یافته های پژوهشی دیگری که در ادامه می آید، تعریفی انسان شناسانه از «انسان» ارائه دهیم باید گفت: «انسان موجودی است فرهنگی؛ او نه تنها به لحاظ ساختار جسمانی، فیزیولوژیکی و حتی بیولوژیکی، بلکه به لحاظ ذهنی و روانی نیز موجودی با فرهنگ است و با فرهنگ به حیات خود ادامه می دهد».

همچنین انسان موجودی است فرهنگی چون علاوه بر ساختار ظاهری و درونی پیکره و جسم خود، از نعمت دارا بودن یک روح متعالی سرشار از انگاره های فرهنگی و روحیه ای علاقمند به گرایشات فرهنگی، هنری و معنوی نیز برخوردار است. انسان همزمان در دو دنیا زندگی می کند که یکی دنیای بیرون و کره ی زمین و محیط زیست پیرامونی خود می باشد و دیگری دنیای درون و سازوکارهای ذهنی و فکری خود که به راه رفتن و اقدام کردن و در یک کلام به زیستن او معنا می دهد.

۴-۱. پیدایش انسان

شاخه ای از انسان شناسی با عنوان «انسان شناسی جسمی» یا «انسان شناسی زیستی» که متکی به علوم زیست شناسی است، به بررسی چگونگی پیدایش و تحولات جسمی انسان اختصاص داده شده است. انسان شناسی جسمی روی هم رفته وضع طبیعی انسان را در گذشته و حال بررسی می کند و هدف آن پی بردن به چگونگی پیدایش، تحولات و گوناگونی انسان است. بررسی های زیست شناسی و انسان شناسی جسمی حاکی از آن است که انسان جزیی از جانداران و پیشرفته ترین و شگفت انگیزترین موجود در کره ی زمین است که حدود پنج میلیون سال پیش از راسته ی نخستیان، که شاخه ای از پستانداران است، منشعب شده است؛ و همین موضوع نشان می دهد که انسان پدیده ی نوظهوری است.

از سال ۱۹۲۴، تلاش همه جانبه ای از سوی انسان شناسان برای یافتن سنگ واره

۱- ر.ک به: امن پور، مریم و محمدسعید ذکایی، درآمدی بر تاریخ فرهنگی بدن، (تهران، نشر تیس، ۱۳۹۳).

های انسان های منقرض شده آغاز شد و از آن زمان تاکنون سنگ واره های بی شماری از انسان های کهن یافت شده است. بررسی سنگ واره های یافت شده نشان می دهد که از ۴/۵ میلیون سال پیش تا حدود ۵۰ هزار سال پیش، همواره تغییرات جسمی در انسان صورت گرفته و در نتیجه انسان های تکامل یافته تری پا به عرصه ی حیات گذاشته و جای انسان های پیش از خود را گرفته اند.

به طور کلی انسان های منقرض شده با توجه به تشابهات جسمی به دو گروه آسترالوپیتسن ها (کهن ترین نوع انسان که بین ۴/۵ تا ۱ میلیون سال پیش می زیسته اند و شامل اردیپیتکوس، آنامنیس، آفارنیس، آفریکانوس و ربوستوس اند) و همو (شامل انسان امروزی [انسان خردمند خردمند] و نیاکان او یعنی هموهابیلیس، هموارکتوس، انسان های خردمند کهن و نئاندرتال) تقسیم می شوند (امان اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۱۰۶). نژاد همه ی مردم کنونی زمین نیز از Sapience (در برابر نژادهای از میان رفته Chencled و Grymaldi) از گونه جانوری homosapience و از خانواده هومی نیده هم تراز با خانواده آنتروپوئیده- پوئزیده [پان (شامپانزه) و پونگو (اورانگ اوتان)] و هلیوبات (ژیون)- از راسته نخستینان و رده پستانداران با ۳۷ جفت کروموزوم و نقشه ی ژنتیکی مشترک در نمونه های طبیعی بر می شمارند. (جعفری و دیگران، ۱۳۸۹: ۳۳)

اما بررسی پیدایش فرهنگ و سیر تکاملی آن، در قلمرو شعبه ای دیگر از انسان شناسی، یعنی باستان شناسی، به ویژه «باستان شناسی پیش از تاریخ»، قرار دارد که به بررسی زندگی جوامع گذشته از جمله چگونگی پیدایش فرهنگ و تحولات آن می پردازد.

بر اساس شواهد یاد شده، انسان های اولیه یعنی آسترالوپیتکوس آفریکانوس و هموهابیلیس آغاز گران فرهنگ بوده اند. چنان که پیش از این گفته شد، کهن ترین بازمانده ی آثار فرهنگی، ابزارهای استخوانی ساخته ی آسترالوپیتکوس آفریکانوس اند که قدمت شان به ۳ میلیون سال پیش می رسد. (امان اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۱۲۰)

بررسی های دیرینه شناسی منجر به کشف سنگواره های انسان های ابتدایی در آفریقا شده است که قدمت آن ها بین ۴/۵ تا ۵ میلیون سال است. اما با وجود این، قدمت بازمانده های فرهنگی که ابزارهای سنگی را نیز شامل می شود، بین ۲/۵ تا ۳ میلیون سال است. بنابراین، پس از گذشت حدود ۵ میلیارد سال از پیدایش زمین، دو پدیده ی نوین

یعنی انسان و فرهنگ ظاهر شده اند. (امان‌اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۱۴) و این یعنی سرآغاز پدید آمدن فصل جدیدی از حیات در تاریخ طبیعی زمین.

۱-۵. آناتومی و ساختمان بدن انسان

بدن انسان به عنوان مهم‌ترین مبدا مطالعه برای شناخت انسان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. انسان‌ها زندگی می‌کنند، می‌اندیشند، ناراحت می‌شوند و خیال پردازی می‌کنند و همه‌ی این فعالیت‌ها درون پیچیده‌ترین و شگفت‌انگیزترین دارایی آن‌ها صورت می‌گیرد و آن بدن آنان است. یکی از ویژگی‌ها و رفتارهای دائمی و ماندگار انسان، کنجکاوی درباره‌ی خویش است.

ما دائما به جزئیات انبوه درون بدن خود می‌نگریم تا فعالیت‌های آن را درک کنیم. مطالعه‌ی ساختارهای بدن و چگونگی ترکیب شدن سلول‌ها، بافت‌ها و اندام‌های بدن را «آناتومی» می‌نامند. (پارکر، ۱۳۹۱: ۱۰) بدن انسان دارای دستگاه‌های مختلفی از جمله: «دستگاه اسکلتی»، «دستگاه عضلانی»، «دستگاه عصبی»، «دستگاه قلبی-عروقی»، «دستگاه تنفسی»، «دستگاه گوارشی» و... می‌باشد. دستگاه‌های بدن انسان درست مانند یک مجموعه با هم کار می‌کنند؛ در حالی که هر یک، کارکرد اختصاصی خود را نیز دارد.

کارکرد زیستی اندام‌ها و دستگاه‌های بدن انسان، مدیریت مطلوب و دقیق اعمال حیاتی بدن و هدف‌نهایی آن‌ها، حیات و زنده ماندن انسان است. بنابراین آن‌چه که در آناتومی زیستی بدن انسان دیده می‌شود، دستگاه‌هایی است که هر یک کارکرد زیستی دارند.

اما انسان‌شناسان معتقدند برخی اندام‌های انسان دارای کارکرد مضاعفی نیز می‌باشند که آن کارکرد، فرهنگی بوده و از آن اعضا، با نام اندام‌های فرهنگساز بدن نام می‌برند. در واقع، انسان‌شناسان برای این اندام‌ها یک کارکرد دوگانه‌ی زیستی-فرهنگی در نظر می‌گیرند و همین اصل سرآغاز مباحث علمی نوینی است که می‌تواند منشاء پیدایش علم نوینی با عنوان «بیولوژی فرهنگی انسان» باشد.

در حقیقت آنان معتقدند کارکرد فرهنگی اندام‌ها و دستگاه‌های بدن انسان، فرهنگ‌سازی و فرهنگ‌پذیری است و هدف‌نهایی آن‌ها، زندگی شرافتمند، انسان

گونه و با فرهنگ انسان است.

بررسی های انسان شناسی جسمی نشان می دهد که انسان دارای سه ویژگی اساسی است که در فرهنگ سازی دخالت دارند. این ویژگی ها عبارت اند از: «مغز پیشرفته و پیچیده»، «وضعیت پنجه ی دست» که قدرت گیرندگی و نگهداری اشیاء را دارد و بالاخره «دستگاه صوتی پیشرفته» که لازمه ی زبان گفتاری است. مجموعه ی این ویژگی ها زمینه ی فرهنگ سازی را فراهم کرده اند. (امان اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۱۴)

در واقع این کارکرد فرهنگی دستگاه ها و اندام های بدن هم زمینه ی فرهنگ سازی را آن چنانی که اشاره شد، فراهم می کند و هم زمینه ی فرهنگ پذیری و اجتماعی شدن انسان ها را مهیا می سازد. به طور مثال، مغز انسان به انجام دو وظیفه ی عمده می پردازد؛ یکی انجام وظایف بیولوژیک و زیستی که در اصل، کارکرد زیستی مغز می باشد و در راستای مدیریت مطلوب و دقیق اعمال حیاتی بدن بوده و هدف نهایی آن، حیات و زنده ماندن انسان است. همچون: صدور دستورات پی در پی به قلب برای خون رسانی به سلول ها و بافت ها که نتیجه اش رشد و حیات اعضا و اندام های انسان است.

اما در عین حال کارکرد دوم مغز که همان کارکرد فرهنگی است، قابلیت فکر کردن، به حافظه سپردن، مرتبط ساختن داده ها با یکدیگر، تصمیم گرفتن و... است که این کارکرد یک کارکرد فرهنگی است.

ادگار مورن- فیلسوفی است که در جلد پنجم مجموعه کتاب های روش خود به نمودار زیر اشاره می کند:

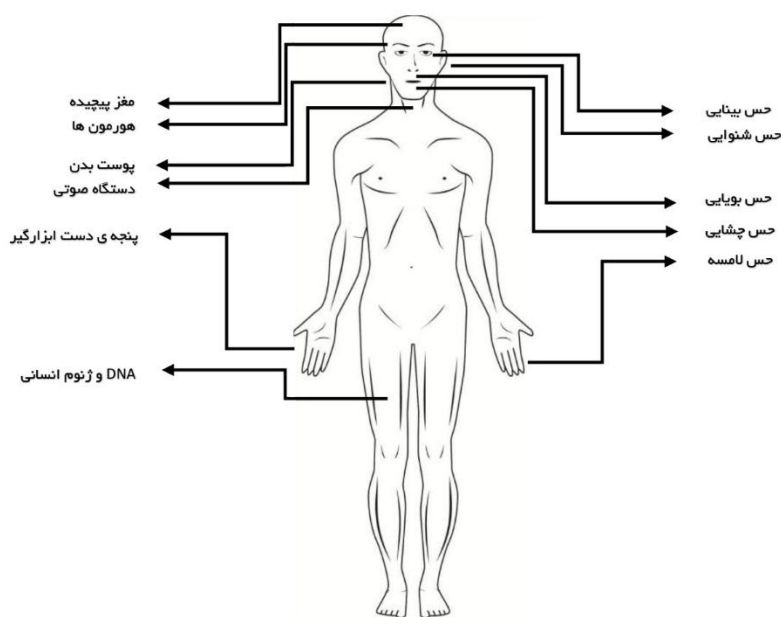
نمودار(۱): منشأ شکل گیری جامعه



این نمودار، منشأ شکل گیری جامعه را مغز می داند و در عین حال پیچیدگی مغز انسانی را عامل تفاوت وی با حیوانات دانسته است. این مغز به قدری کارایی دارد که از طریق دست، توانسته مکانیسم های سازماندهی خلق کند که طی آن زبان انسانی را پدید آورد و پس از آن مراحل طی شود تا جامعه به وجود بیاید. اگر جایگاه سه

مفهوم اولی را در کالبد انسانی بدانیم، دیده می‌شود که در حقیقت جامعه محصول کالبد است. در اندیشه ی مورن، «انسان، موجودی بیوفیزیکی، روانی، اجتماعی و فرهنگی است» که باید در کلیت آن مطالعه شود. (www.anthropology.ir/node/23357) بنابراین دستگاه‌ها و (اگر بتوان گفت) اندام‌های فرهنگی در فیزیولوژی انسان‌ها کارکردهای ویژه‌ای دارند. بر همین اساس، انسان حتی از زاویه ی آفرینش جسمانی اش هم یک موجود بالقوه فرهنگی است. حتی اگر از خیلی از ظرفیت‌های فرهنگی درونی اش هم استفاده نکند. اگر بدن انسان را از دیدگاه کارکردهای فرهنگی مورد بررسی قرار دهیم می‌توانیم یک آناتومی فرهنگی نیز برای بدن انسان تعبیه کنیم. به گونه‌ای که بسیاری از دستگاه‌ها و اندام‌های بدن، غیر از کارکردهای زیستی خود، کارکرد فرهنگی نیز دارند. (به شکل زیر توجه نمایید)

تصویر (۱): دستگاه‌ها و اندام‌های بدن



آناتومی فرهنگی بدن انسان

همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌شود، بسیاری از دستگاه‌ها و اندام‌های بدن

انسان در جریان فرهنگ سازی و فرهنگ پذیری مشارکت داشته و بدین ترتیب آناتومی فرهنگی بدن انسان را تشکیل می دهند. مغز به عنوان عامل اصلی صدور فرمان فعالیت های فرهنگی، هورمون ها که عامل اصلی کنترل احساسات و مدیریت حواس پنجگانه را برعهده دارند، پوست بدن و رنگ و کیفیت آن که تفاوت های نژادی و فرهنگی را دامن می زند، دستگاه صوتی به عنوان رسانه ی بدن و عامل برقراری ارتباط انسان با انسان ها و محیط، پنجه ی دست ابزار گیر که عامل اصلی اعمال تغییرات در محیط و طبیعت و به جای گذاردن خط و نوشته ها در تاریخ، DNA و نهایتاً ژنوم انسانی که نقشه ی ویژگی های فرهنگی بیولوژیکی انسان است. آناتومی فرهنگی بدن انسان را می توان «بررسی دستگاه ها و اندام های فعال بدن آدمی که غیر از وظایف زیستی طبیعی خود، در جریان فرهنگ سازی و فرهنگ پذیری انسان، ایفای نقش می کنند» تعریف کرد.

آناتومی فرهنگی نیز مقوله ای است که می تواند موضوع پژوهش های مفصلی باشد که تاکنون با عناوین مشابهی نظیر «تاریخ فرهنگی بدن» یا «انسان شناسی بدن انسان» به صورت جسته و گریخته انجام شده و به ناچار باید در این مقاله نیز به صورت گذرا از کنار آن عبور کرد.

جذابیت بررسی کارکردهای فرهنگی دستگاه ها و اندام های مختلف بدن انسان و به طور کلی نگاه از این زاویه ی دید به آناتومی انسانی، یک عباره اخرا هم دارد - که مورد نظر این پژوهش است - و آن هم این است که این تطابق آفرینش و طبیعت آدمی که هم منشا تولید فرهنگ و هم پذیرش فرهنگ برای انسان به شمار می رود، به معنای تطابق طبیعت او با فرهنگ است.

این تطابق به گونه ای است که می توان گفت فرهنگ در بستر یک نظام بیولوژیکی پیش ساخته در مغز آدمی جای می گیرد و این بستر پیش ساخته، از ابتدای خلقت انسان و در کالبد همه ی اینا بشر وجود دارد و سازوکار فرهنگ پذیری نوع انسان ها را به طور بالقوه مهیا می سازد.

۱-۶. رابطه‌ی انسان و فرهنگ

بعد از شناخت محوری‌ترین عنصر هستی - یعنی «انسان» اکنون باید به دنبال رابطه‌ی او با پدیده‌ی ای به نام «فرهنگ» باشیم. در حقیقت «فرهنگ» پدیده‌ی ای است که با پیدایش انسان بر روی زمین ظاهر شده است. (خسروپناه، ۱۳۹۰: ۲۱) فرهنگ، عصاره‌ی حیات اجتماعی انسان است و جلوه‌گاه انسانیت انسان در عرصه‌ی اجتماعی است (سلیمی، ۱۳۸۸: ۵۰) و بنابراین طبیعی است که فرهنگ شناسی نیز جایگاه بنیادینی در هر نوع مطالعه‌ی اجتماعی داشته باشد.

اما واقعیت امر این است که فرهنگ، یک واقعیت چند لایه است و دانشمندان علوم انسانی تنها بر اساس علقه‌ها و ذهنیت‌های خود به بعد خاصی از فرهنگ توجه نموده‌اند. (خسروپناه، ۱۳۹۰: ۲۱) در حقیقت گفتمان‌های پدیدار گشته در دوران‌های مختلف تاریخی، در یک تحلیل کلی، حاصل دیدگاه عمومی است که در آن دوره درباره‌ی انسان به وجود آمده و رواج یافته است.

به نظر می‌رسد که هر آنچه به عنوان دیگر عناصر ظهور و بروز فرهنگ در یک جامعه رخ می‌نماید، از این عنصر بنیادین یعنی «نگرش خاص جامعه در مورد انسان و حقوق بنیادین او» تاثیر می‌پذیرد. نظام ارزش‌ها و باورها، اشکال زندگی و آداب و رسوم، اشکال بیانی و هنرها همگی متأثر از نگرش خاص موجود در آن جامعه نسبت به انسان و حقوق او می‌باشد. (سلیمی، ۱۳۸۸: ۵۲)

۱-۷. تعریف فرهنگ

از آن جا که فرهنگ عنصر هویت ساز جوامع و مظهر حیات عقلایی آنهاست و کلیتی است که از ترکیب خصوصیات و نمادهای بوجود آمده در هر جامعه پدید می‌آید و هسته مرکزی این کلیت و این حیات عقلایی، نگرش خاص موجود در هر جامعه درباره انسان و حقوق بنیادین اوست، (جمالی، ۱۳۸۸: ۹۶) انسان شناسان یکی از وظایف عمده‌ی خود را شناخت فرهنگ جوامع انسانی تعریف کرده‌اند.

اصولاً مفهوم فرهنگ در دانش نوین انسانی شناسی از گستردگی ویژه‌ی او برخوردار است، به طوری که تمامی جنبه‌های غیر زیست‌شناختی (غیر بیولوژیکی) انسان را در بر

می گیرد. از آن جا که مفهوم فرهنگ به معنی محدود آن، یعنی جزئی نگری، توصیف ناقصی از جنبه های زیست شناختی (بیولوژیکی) نمی تواند رهیافت درستی در شناخت فرهنگ باشد. بنابر این، انسان شناس، مفهوم فرهنگ را به معنی وسیع آن به کار می برد. در سال ۱۸۷۱ در فرهنگ ابتدایی^۱، ادوارد تایلور انگلیسی عرصه ی پذیرش فرهنگ را بسیار گسترده تر می بیند و این تعریف از فرهنگ برای مدت های مدید مورد قبول واقع شده بود: «به مجموعه ای شامل آگاهی و شناخت، باورها و اعتقادات، هنر، ارزش ها، آداب و رسوم، قوانین، اخلاق و تمامی عادات و استعدادهایی که فرد به عنوان عضوی از جامعه می پذیرد، فرهنگ گفته می شود.»

از این پس و با چنین تعریفی «فرهنگ» به یک عنصر کلیدی در انسان شناسی تبدیل می شود. چنین توازنی در طول قرون ۱۹ و ۲۰ ایجاد شد. (دورتیه، ۱۳۸۹: ۴۲) انسان شناسان با الهام از تعاریف انسان شناسانه ای مثل تعریف تیلور، فرهنگ را این چنین تعریف می کنند: «فرهنگ عبارت است از تمامی جنبه های غیر زیست شناختی انسان، یعنی راه و روش زندگی، دست آوردها و اندیشه ها و به طور کلی آنچه را انسان پدید می آورد و از طریق غیر زیست شناختی از نسلی به نسل دیگر منتقل می کند.» این تعریف، تمام ابعاد غیر زیست شناختی انسان را اعم از زبان، نظام اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، علوم و صنایع، آداب و رسوم، دین، ارزش ها، هنر، وسایل زندگی، مسکن، لباس و غیره را در بر می گیرد. (امان اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۵۲)

۱-۸. انسان و نیاز به فرهنگ

انسان یک موجود فرهنگی است که در مقابل امکانات موجود، در آزادی مطلوب زندگی می کند. (دورتیه، ۱۳۸۹: ۱۲۳) انسان بر خلاف دیگر جانداران از طریق فرهنگ نیازهای خود را برآورده می کند. همانگونه که می دانیم، جانداران از طریق سازوکارهای زیست شناختی از محیط طبیعی بهره گیری کرده و نیازهای جسمی خود را برآورده می کنند. هم چنین رفتارهای آن ها تابع ساخت زیست شناختی آن ها است اما در مورد انسان چنین نیست، زیرا بهره گیری انسان از محیط از طریق فرهنگ انجام

1- Primitive Culture: Researches into The Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art and Custom (Edward Burnet taylor 1832 – 1917)

می‌گیرد. به عبارت دیگر، انسان از طریق فرهنگ خود را با محیط طبیعی سازش می‌دهد و حال آن که سازش جانداران دیگر با محیط، امری است زیست‌شناختی. منظور از سازش با محیط، نحوه‌ی بهره‌گیری جانداران از امکانات موجود در محیط طبیعی است که به منظور زیست و یا ادامه‌ی حیات صورت می‌گیرد. (امان‌اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۵۸-۵۷)

تاکنون مواردی از کودکانی که بنا به دلایلی در انزوا زیسته‌اند و از روابط اجتماعی عادی و روند فرهنگ آموزشی محروم بوده‌اند، گزارش شده است. بر اساس این گزارش‌ها، این افراد فاقد زبان بوده و توان صحبت کردن و درک امور را نداشته و در نتیجه قادر نبوده‌اند همانند افراد عادی زندگی کنند.

بر اساس گزارش نیویورک تایمز، ماموران در لاس وگاس آمریکا، شش کودک که سن آن‌ها بین ۸ ماه تا ۶ سال بوده را در یک اتاق تاریک یافته بودند. این کودکان که بنا به دلایلی از شرایط عادی زندگی محروم بوده‌اند، برخلاف دیگر کودکان، قادر به گفتگو نبودند، چرا که امکان یادگرفتن زبان که مستلزم روابط اجتماعی است برای آن‌ها فراهم نبوده است. کورتیکس و پاینز وضعیت دختری به نام جنی را که از ۲۰ ماهگی تا ۱۳ سالگی به وسیله‌ی پدرش در اتاق در بسته‌ای در انزوا نگه داشته شده بود شرح داده‌اند. این دختر که در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹ هـ.ش) در سن ۱۳ سالگی پیدا شد، قادر به راه رفتن و صحبت کردن نبود. جنی با آن که به هنگام تولد، نوزاد سالمی بوده، به علت نداشتن روابط اجتماعی از آموختن زبان و دیگر جنبه‌های فرهنگی محروم شده بود. او با آن که زیر نظر متخصصان، به تدریج زبان را فرا گرفت، با این حال هیچ‌گاه آن را آن‌طور که باید و شاید یاد نگرفت و از طرفی بهره‌ی هوش او در مقایسه با همسالانش خیلی پایین‌تر بود. (امان‌اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۵۵-۵۴) همچنین است، فردی که تحت تاثیر محیط فرهنگی بیگانه است و بین مردمی زندگی می‌کند که در باورهای اساسی خود با او وجه مشترکی ندارند، دچار ضربه‌ی فرهنگی می‌شود. (کوئن، ۱۳۸۸: ۶۴)

بنابراین فرهنگ به کیفیت مواردی که ذکر شد، می‌تواند در زیست و حیات انسان تاثیر بنیادین داشته باشد، به گونه‌ای که اگر فرهنگ از زندگی آدمیان گرفته شود، آن‌ها حتی قادر به انجام امور عادی و روزمره‌ی انسانی خود هم نخواهند بود.

همچنین فرهنگ یا «شیوه ی زیست انسانی» زمینه ی لازم برای بقای انسان را نیز فراهم می کند. بقای انسان وابسته به فرهنگ است، زیرا نه تنها سازش انسان با زیست بوم به وسیله ی فرهنگ صورت می گیرد، بلکه تولید غذا، دفاع در برابر مهاجمان، مبارزه با بیماری ها و بهره گیری از دانش پزشکی، بهداشت و تغذیه ی مناسب و بالاخره تشکیلات اجتماعی، سیاسی و نظامی برای تامین امنیت جانی و مالی و غیره که هر یک به نحوی نقش موثری در بقای انسان دارد، همگی عوامل فرهنگی و از اجزای «شیوه ی زیست انسانی» به شمار می آیند. (امان اللهی بهاروند، ۱۳۹۳: ۷۲)

از موارد فوق الذکر نتیجه ی دیگری نیز می توان گرفت و آن اینکه انسان موجودی است فرهنگی چون علاوه بر نیازهای زیستی و طبیعی خود، به فرهنگ و دستاوردهای فرهنگی بشری نیز نیازمند است و این نیاز هرگز از نوع نیازهای صوری، تشریفاتی و زائد نیست؛ چه بسا هرگونه اختلال در روند زندگی فرهنگی او، هارمونی زندگی زیستی و بیولوژیکی وی را نیز تا سرحد مرگ تحت تاثیر قرار می دهد. انسان هایی که از نظر زیستی سالم اند اما معنایی فرهنگی برای زندگی خود نمی یابند از قبیل این گونه نمونه های انسانی هستند. در چنین مواردی، وقتی بشر از سطح قابل قبولی از دسترسی به فرهنگ و دستاوردهای فرهنگی بشری تهی و بی بهره می شود، دیگر احساس نیاز به نفس کشیدن، راه رفتن، خوردن و آشامیدن و به طور کلی زنده ماندن را در خود احساس نمی کند و همین عامل اصلی خودکشی یا تداوم خاموش زندگی های پوچ گرایانه می گردد.

اگر فرهنگ را همان «شیوه ی زیست انسانی» بدانیم و نیاز- که همواره وجهی از نقص در درون مفهوم خود جای داده است- را به تعبیر فن هرمان «احساس کمبود، همراه با کوشش در جهت برطرف کردن آن» بدانیم (احمدی و افشانی، ۱۳۸۸: ۳۸)، آن گاه، نیاز انسان به فرهنگ در واقع نیاز به برداشت شیوه های زیست انسانی است و تبیین کننده ی مقصود تلاش هایی است که انسان برای حفظ شیوه ی زیست انسانی خود انجام می دهد و این موضوع سرآغاز پیدایش مقوله ای است به نام «حق بر فرهنگ» و «حقوق فرهنگی». به نظر می رسد، می توان نیاز انسان به فرهنگ را به محورهای جزئی تری به شرح ذیل دسته بندی کرد:

۱. نیاز به پژوهش، کنکاش و شناخت فرهنگ و هویت بشر در طول تاریخ بشریت

۲. نیاز به حفظ و حراست از فرهنگ و هویت تاریخی بشریت و همچنین فرهنگ و هویت اقوام و ملل مختلف و متنوع
 ۳. نیاز به برقراری عدالت در بهره‌مندی همگان از فرهنگ
 ۴. نیاز به پرورش، شکوفاسازی و توسعه‌ی فرهنگ
 ۵. نیاز به اصلاح و بازمهندسی مطلوب فرهنگ
 ۶. نیاز به انتقال فرهنگ به نسل‌های بعدی بشر
 ۷. و از همه مهم‌تر
 ۸. نیاز بشر به برخورداری از «روح فرهنگی زندگی»
- حاکمیت روح فرهنگی بر زندگی بشر یک نیاز جامع و عام‌الشمول در مقایسه با سایر نیازهایی است که بشر با انگیزه حفظ فرهنگ انسانی خود به دنبال آن می‌گردد؛ بشر نیاز دارد که زندگی او تماماً سرشار از روح فرهنگی و هویتی خودش باشد.
- انسان‌ها باید روح فرهنگ، هویت و تمدن خود را در همه‌ی حوزه‌های زندگی - شان اعم از مادی و معنوی و یا فیزیکی و ذهنی و ... بیابند و از آن بهره‌مند گردند. فرهنگ و هویت یک ملت می‌تواند و باید در صنایع، سیاست، علوم، جهان بینی و ... آن ملت تجلی پیدا کند. چرا که در غیر این صورت، فرهنگ آن گونه که در تعریف آن ذکر گردید، زیربنای همه‌ی امور نخواهد بود.
- از مجموع موارد مذکور می‌توان به یک جمله‌ی کلیدی و مختصر اکتفا نمود و آن هم این است که بشر می‌خواهد در فرهنگ زندگی کند، فرهنگی زندگی کند و این زندگی فرهنگی را حفظ نماید. در واقع این انتظار می‌رود که با توجه به اهمیت فوق‌الذکر در باب فرهنگ و فرهنگی بودن انسان، این فرهنگ در تمامی ابعاد و زوایای زندگی بشر جاری و ساری گردد.

۹-۱. نیاز به فرهنگ یک نیاز بنیادین

نیاز انسان به فرهنگ نیز همانگونه که قبلاً اشاره شد، یک نیاز بنیادین انسانی است و طبیعتاً انتظار می‌رود حقوق، بتواند حق بنیادینی در زمینه‌ی این نیاز بنیادین انسانی تهیه و تدوین نماید. این در حالی است که در اسناد حقوق بین‌الملل و معاهدات و کنوانسیون‌ها و ... توجه به فرهنگ و زندگی فرهنگی انسان‌ها، یا کمتر به چشم خورده

است و یا هرگز نشان دهنده‌ی مهم پنداشتن این نیاز نسبت به سایر نیازهای انسانی از جمله سیاست، اقتصاد و... از سوی وضع‌کنندگان آن‌ها نبوده است و طبیعی است که با وجود چنین شرایطی حق به رسمیت شناخته شده‌ای نیز در این زمینه وجود نداشته باشد.

نیاز بنیادین انسان به فرهنگ را می‌توان دلیل متقنی برای حقوقی سازی این نیاز بشری که به «حق بشر بر فرهنگ» موسوم و از نوع حقوق بنیادین بشری نیز خواهد بود، دانست. باید در ورای روندهای حقوقی سازی و عدالت‌گستری در این زمینه، بشر در اتمسفری واقع‌گرایانه و نه شعارزده، بتواند به فرهنگ، دستاوردهای فرهنگی و زندگی فرهنگی مطلوب و مورد نیاز خود دست یابد و بتواند نیازهای فرهنگی خود را در بستری سرشار از سازوکارهای عادلانه مرتفع سازد.

۱-۱۰. انسان، حق بر فرهنگ و حقوق فرهنگی

همه‌ی قرائن و شواهد، نافی این فرضیه است که در دوره‌هایی از زندگی انسان، هیچ اثری از حقوق وجود نداشته است. حقوق اساساً تائیدی است بر شخصیت انسان، در ارتباط با شخصیت دیگران. در کلیه‌ی ادوار زندگی بشر، لاقلاً مبانی ابتدایی حقوق به چشم می‌خورد، زیرا شاهد بعضی هماهنگی‌ها بین انسان‌ها، یا لاقلاً نزد بعضی گروه‌های اجتماعی، بر حسب وجود یا عدم رابطه‌ی تقابلی هستیم. (واحدی، ۱۳۸۰: ۱۸۷)

از حقوق انتظار می‌رود به عنوان تجربه‌ی تاریخی و جمعی بشر در حمایت از انسان و ارتقا سطح دسترسی او به نیازهای خود وارد شود تا با روندهای حقوقی سازی آزموده شده، از نیازهای بنیادین آدمی، حمایت‌های حقوقی به عمل آورد و بدین ترتیب زمینه‌های عدالت‌گستری و توزیع یکسان توانایی‌ها در میان نوع بشر و ابنا و فرزندان و نسل‌های آینده‌ی آن‌ها را فراهم آورد.

به نظر می‌رسد که حقوق فرهنگی شرط لازم برای حفظ فرهنگ است. تئوری حقوق بشر، وجود حقوق فرهنگی نظیر آزادی بیان و مذهب را پذیرفته است. هر چند حقوق فرهنگی به عنوان یک حق اساسی از جانب برخی اندیشمندان حوزه‌های مختلف مورد تردید و بحث‌هایی قرار گرفته است؛ با این حال تلقی جدید از مفهوم حقوق فرهنگی در سه دهه‌ی اخیر در اثر کوشش‌های یونسکو و محافل فرهنگ دوست

جهان به تدریج رواج یافته و مقبولیت جهانی یافته است. به نظر یونسکو همان‌طور که حقوق بشر امری ضروری تلقی می‌شود، حقوق فرهنگی اشخاص و گروه‌های اجتماعی نیز باید به رسمیت شناخته شود؛ یعنی پذیرفته شود که همه‌ی انسان‌ها حق دارند به فرهنگ و ابزارهای فرهنگی دسترسی داشته باشند، در امر تولید فرهنگی مشارکت داشته باشند و از فرآورده‌های فرهنگی استفاده کنند و در صورت خلق اثر فرهنگی، حقوق پدیدآورندگان آن محفوظ بماند. (جمالی، ۱۳۸۸: ۱۰۰)

نهایتاً حقوق فرهنگی را از مجموع موارد ذکر شده در اسناد و پژوهش‌های بین‌المللی می‌توان این‌گونه برشمرد: حق شناخت نسبت به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، حق بقای مادی و فرهنگی، حق همراهی و شناخته شدن به عنوان عضو جامعه‌ی فرهنگی، حق حفظ هویت فرهنگی، حق دسترسی به میراث فرهنگی مادی و معنوی، حق انتخاب مذهب و عمل به آن، آزادی بیان، دسترسی به اطلاعات، حق انتخاب آموزش، حق مشارکت در سیاست‌های فرهنگی، حق مشارکت در حیات فرهنگی، حق خلق کردن، حق تولید و استفاده از کالاها و خدمات فرهنگی، حق حمایت از منافع مادی و اخلاقی ناشی از فعالیت‌های فرهنگی، حق انتخاب توسعه‌ی متناسب، حق مردم نسبت به محیط عادی مادی و معنوی خود، آزادی مشارکت در فعالیت‌های فرهنگی، آزادی پیوستن به جوامع فرهنگی، حق دسترسی به سایر فرهنگ‌ها، حق انتخاب آموزش و آموختن فرهنگ و زبان خود، احترام به هویت فرهنگی، حق پژوهشگری و تحقیق، حق حفظ فرهنگ و تنوع فرهنگی.

همان‌طور که ملاحظه گردید، کلیه‌ی آن‌چه که در اسناد و پژوهش‌های بین‌المللی در قلمرو حقوق فرهنگی و مصادیق آن به شمار رفته است، به نوعی دارای منشأ و زمینه‌هایی در طبیعت انسان بوده و می‌توان ریشه‌ی آن را در خاستگاه طبیعی بشر پیدا کرد.

در عصر معاصر، حقوق فرهنگی موضوعی است که با تصویب منشور سازمان ملل متحد در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵^۱ مطرح گردید. منشور سازمان ملل متحد نخستین سند بین‌المللی بود که در بند ۳ ماده ۱ و در بیان مقاصد ملل متحد، به حصول همکاری بین-

1- CHARTER OF THE UNITED NATIONS, SAN FRANCISCO, 1945

المللی در حل مسائلی که دارای جنبه ی فرهنگی هستند، بند (ب) ماده ۱۳ و در تبیین وظایف و اختیارات مجمع عمومی، فراهم نمودن موجبات انجام مطالعات و صدور توصیه‌هایی در زمینه ی ترویج همکاری بین‌المللی در رشته‌هایی از جمله فرهنگی، بند (ب) ماده ۵۵ و در همکاری اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی به لزوم تشویق توسط سازمان ملل متحد در زمینه ی همکاری بین‌المللی فرهنگی و آموزش، بند ۱ ماده ۵۷ و تاسیس موسسات تخصصی با مسئولیت های وسیع بین‌المللی در زمینه هایی از جمله فرهنگی، بند ۱ ماده ۶۲ و اختیارات و وظایف شورای اقتصادی و اجتماعی در ارائه گزارش و توصیه در مسائلی از جمله مسائل فرهنگی به کشورهای عضو سازمان ملل و نهایتاً بند (الف) ماده ۷۳ به تامین پیشرفت های گوناگون سرزمین های غیر خودمختار توسط اعضای ملل متحد بر اساس فرهنگ سکنه ی آن اشاره کرده است.

با تصویب اعلامیه ی جهانی حقوق بشر^۱ در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ میلادی و پس از جلب توجه افکار عمومی جهان به این اصل اساسی که «بشر نیز می‌تواند حقوقی شناخته شده، رسمی و لازم‌الاحقاق داشته باشد»، حقوق فرهنگی نیز به تدریج به عنوان دسته ای از انواع حقوق بشر مطرح گردید. لایحه جهانی حقوق بشر از اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و دو پروتکل انتخابی آن تشکیل شده بود و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی^۲ در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ میلادی مورد تصویب قرار گرفت.

علی‌رغم توجه ارکان سازمان ملل به ارزش یکسان این حقوق و تصویب همزمان هر دو میثاق حقوق بشری و ذکر یکسان بودن درجه ی اهمیت این دو دسته از حقوق در میثاق، تفکیک و تهیه ی سریع تر میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، ادعای برتری این حقوق را نزد برخی پژوهشگران یا عمل‌گرایان تقویت نموده است. اتفاقاً این تفکیک، عاملی برای تقابل ذاتی این دو طیف حقوق گردیده و به این اندیشه دامن

1- Universal Declaration of Human Rights, 10 December 1948 at the Palais de Chaillot, Paris.

2- International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights (ICESCR), 16 December 1966, in force from 3 January 1976

زده است که حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دسته‌ای متمایز و مجزا از حقوق بشر هستند. (کمیسیون حقوق بشر اسلامی ایران، ۱۳۹۱: ۵)

با این که حقوق فرهنگی با دو حقوق اجتماعی و اقتصادی همراه با همدیگر ذکر شده است؛ اما در واقع تمرکز و توجه به حقوق اجتماعی و اقتصادی محدود می‌شود و به حقوق فرهنگی توجه کمتری می‌شود و گاهی نیز به طور کامل فراموش می‌شود. البته این موضوع تنها در زمینه‌ی اصول و مبانی حقوق فرهنگی نیست؛ بلکه حقوق فرهنگی در زمینه‌ی اجرا نیز به همین صورت مورد کم توجهی قرار می‌گیرد. به گونه‌ای که دولت‌ها در گزارش خود در مورد اجرای مفاد اعلامیه و نیز میثاقین، کمتر در مورد اجرای حقوق فرهنگی گزارش می‌دهند. (Symonides, 1991: 560)

به همین جهت علی‌رغم آن که در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر «تفکیک ناپذیری و وابستگی متقابل» حق‌های بشری تأکید می‌گردد (Economic, Social and Cultural Rights 2005, 4) و این مسئله مورد توافق جهانی است، در عمل حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد غفلت واقع شده است.

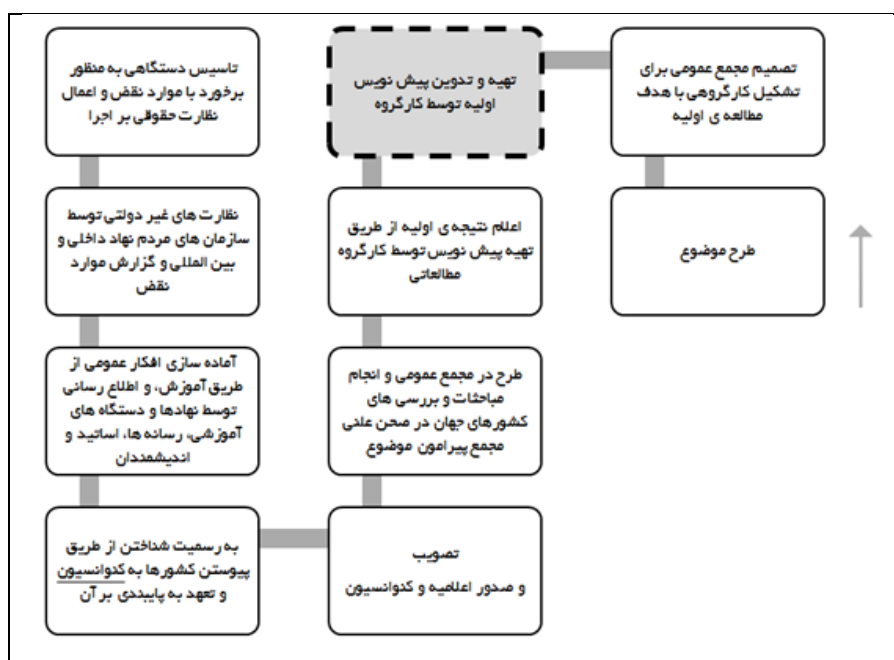
با این حال حقوق فرهنگی به عنوان حق اساسی مورد توجه سازمان ملل متحد و کمیسیون‌های تبعی آن قرار گرفته و در کمیته‌های مختلف سازمان ملل متحد حق مذکور مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اقداماتی نیز در زمینه‌ی حقوق فرهنگی، چه به صورت موردی و چه به طور کلی، توسط یونسکو به ویژه در دهه توسعه‌ی فرهنگی شاهد بوده ایم؛^۱ اما این زمینه‌سازی‌ها کافی نبوده و به اذعان خود کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد در این زمینه با خلاءهای فراوان و فقدان ابزارهای قانونی موثر و مکفی در این عرصه روبرو هستیم. (کمیسیون حقوق بشر اسلامی، ۱۳۹۱: ۶)

چنانچه در شرایطی ایده‌آل، برای حمایت و ارتقاء «حقوق فرهنگی بشر» یک دیاگرام گردش کار از «طرح موضوع اولیه» تا «تصویب» و سپس اجرا و نظارت بر

1- Intergovernmental Conference on Institutional Administrative and Financial Aspects of Cultural Policies (24 aug. -2 sep. 1970, Venice); World Conference on Cultural Policies (26 july- 6 aug. 1982, Mexico city); Intergovernmental Conference on Cultural Policies for Development (30 march- 2 april 1988, Stockholm.)

حسن اجرا در نظر گرفت، تاکنون بخشی از مسیر، توسط سازمان ملل و نهادهای وابسته ی آن پیش رفته است.

نمودار(۲): دیاگرام گردش کار حمایت و ارتقاء حقوق فرهنگی بشر



پس از طرح موضوع «حقوق فرهنگی» و جلب توجه سازمان ملل، نخبگان و حقوقدانان و تا حدودی افکار عمومی، از طریق کنفرانس های جهانی مختلف در زمینه ی فرهنگ^۱ و تصویب کنوانسیون ها و قطع نامه های متفاوت در این زمینه، به ویژه میراث فرهنگی^۲ و بسترسازی و فرهنگ سازی لازم در این زمینه از طریق انتشار

1- Intergovernmental Conference on Institutional Administrative and Financial Aspects of Cultural Policies(24 Aug. – 2 Sep. 1970, Venice); World Conference on Cultural Policies(26 July- 6 Aug. 1982, Mexico City); Intergovernmental Conference on cultural policies for development (30 March- 2 April 1988, Stockholm).

2- Convention for the Protection of Cultural Property in the Event of Armed Conflict with Regulations for the Execution of the Convention 1954; Declaration of Principles of International Cultural Cooperation 1996; Convention Concerning the Protection of the World Cultural and Natural Heritage, Paris, 16 November 1972; Convention on the

محصولات فرهنگی متفاوت از جمله کتب، بولتن‌ها، بروشورها، ویدیوهای آموزشی و... (کمیسیون حقوق بشر اسلامی، ۱۳۹۱: ۹) پیش‌نویس‌های مختلفی در مورد «حقوق فرهنگی»، «لیست شاخصه‌های حقوق فرهنگی» و «پیشنهادهایی برای اجرای آن‌ها» تهیه و تدوین شد که همگی به نوعی دارای یک سری محورهای مشترکی بودند؛ اما با این حال برخی موانع، مانع از تحقق این هدف متعالی (که بشریت به معنای واقعی کلمه به فرهنگ و حق فرهنگی خود دسترسی یابد) گردیده و انبوه فعالیت‌ها و تلاش‌ها در مرحله سوم از مراحل ده‌گانه‌ی حمایت و ارتقاء حقوق فرهنگی بشر متوقف شده است. این موانع عمدتاً به شرح ذیل هستند:

- **وجود اصل تفکیک‌ناپذیری حقوق بشر:** که بهانه‌ی خوبی است برای جلوگیری از برجسته‌سازی اهمیت ویژه حقوق فرهنگی.
- **ترس دولت‌ها از تمکین به حقوق فرهنگی:** دولت‌ها برخی از سرفصل‌های مطروحه در مقوله‌ی حقوق فرهنگی را برنمی‌تابند و معتقدند که اجرای کامل حقوق فرهنگی حتی به سیاست‌ها و منافع سیاسی دولت‌ها نیز لطمه می‌زند؛ چرا که مثلاً در جایی که حق تعیین هویت که با گروه‌های آسیب‌پذیر - مخصوصاً اقلیت‌ها و افراد بومی است، ممکن است گرایش‌هایی را به سمت تجزیه‌طلبی سوق دهد و ممکن است اتحاد ملی را به مخاطره بیندازد. به همین دلیل، مقدمه‌ی حقوق فرهنگی در منشور سازمان ملل در پی کنفرانس سانفرانسیسکو تاحدودی نادیده گرفته شد.
- **کلی‌گویی در مقوله‌ی حقوق فرهنگی:** در برخی موارد، حقوق فرهنگی صرفاً به عنوان یک حق کلی مطرح می‌شود که این حق یا حتی است در جهت فرهنگ، یا حتی در جهت مشارکت در زندگی فرهنگی.
- **پراکندگی و بخشی‌نگری در حقوق فرهنگی:** حقوق فرهنگی چه آن‌جا که توسط نهادهای بین‌المللی مورد تایید، پیگیری و بحث و تبادل نظر قرار گرفته و چه آن‌جا که توسط حقوق‌دانان بین‌الملل و در جریان کنفرانس‌های بین‌المللی مورد دقت و

Protection of the Underwater Cultural Heritage. Paris, 2 November 2001; UNESCO Universal Declaration on Cultural Diversity, 2 November 2001; Convention for the Safeguarding of the Intangible Cultural Heritage, Paris, 17 October 2003; Convention on the Protection and Promotion of the Diversity of Cultural Expressions, Paris, 20 October 2005...

بررسی قرار گرفته و چه آن جا که توسط پژوهشگران حقوق بین الملل، روابط بین-الملل و... مورد پژوهش و تولید محتوای علمی واقع شده است، عمدتاً به صورت جزیره‌ای، پراکنده و بررسی بخشی و نه یکپارچه در مورد حقوق فرهنگی بوده و بر همین اساس نیز برخی از مبانی این دسته از حقوق در میان تعداد بسیار زیادی از اسناد گسترده شده است.

• **نبود نگرش واحد درباره ی مفهوم «فرهنگ»** که از موانع ریشه‌ای در این زمینه است. (Symonides, 1991: 560)

• و در مجموع، نبود اراده و اهتمام لازم و جدی و پیگیر در سازمان ملل و نهادهای وابسته در مورد به سرانجام رساندن مقوله ی حقوق فرهنگی بشر.

اما در آسیب‌شناسی عملکرد نهادها و هم چنین بررسی وضعیت پیشرفت حقوق فرهنگی می‌توان زیربنای همه ی موانع را در یک چیز دانست و آن هم نبود شناخت کافی از موجودی که می‌خواهیم برای او حقوق فرهنگی وضع کنیم و آن هم یعنی «انسان»! در واقع عدم معرفت و شناخت از طبیعت انسان‌ها، همچنین ویژگی‌ها، ساختارهای جسمی و معنوی آن‌ها و نیازهای آنان است که باعث می‌شود حقوقی که برای آدمی وضع می‌کنیم، بر مبنا و منشاء اصیل و طبیعی انسانی نباشد، جامع و کامل نباشد و برطرف کننده ی نیازهای مختلف او نیز نباشد و به همین دلیل به یک حقوق دست چندی و صوری و تشریفاتی تبدیل شود و در میان افواه و افکار عمومی تاثیر چندانی نه در موضوعیت آن، نه در به رسمیت شناختن آن، نه در وضع قانون و اجرای آن نداشته باشد.

با توجه به اینکه انسان موجودی است فرهنگی و با ملاحظه ی زمینه‌های انسان شناسانه ی حقوق فرهنگی که در این پژوهش بدان‌ها اشاره گردید، به نظر می‌رسد چنانچه جامعه ی جهانی، ملت‌ها و نخبگان و سیاستمداران جهان بخواهند حقوق فرهنگی بشری را به رسمیت بشناسانند، گام زیربنایی و اصلی در تهیه و تدوین پیش-نویس جامعی از حقوق فرهنگی باید بر مبنای شناخت انسان و طبیعت فرهنگی او باشد و به عنوان پاسخی دقیق به نیازهای موجودی که اساساً فرهنگی است تعریف شده باشد. با این حساب مشخص است که سه عامل در روند شناخت، تحقیق و پژوهش‌های حقوق فرهنگی نادیده گرفته شده است:

- نخست سطح اهمیت این دسته از حقوق که باید به عنوان حق بنیادین و اساسی بشری تلقی گردد و با این پیش فرض بتوان حقوق فرهنگی را در زمره ی دسته ی اول از دسته بندی های متداول حقوق بشری قرار داد.
- دوم این که سازوکار اجرای حقوق فرهنگی به دلیل ماهیت ویژه و منحصر به فرد فرهنگ که همانند اکسیژن هوا است و انسان ها در بستر آن نفس می کشند و به حیات خود ادامه می دهند، با سایر موارد حقوق بشری دیگر متفاوت بوده و همواره به گونه ای است که می توان آن را حقوق زیربنایی و عام الشمول نسبت به سایر حقوق ها در نظر گرفت و طبیعتاً چنین حقوق جامع و کاملی باید از سازوکاری پویا و دینامیک برخوردار باشد و همه ی جنبه های مادی و غیرمادی زندگی انسانی را در بر گیرد.
- سوم اگر فرهنگ در معنای درست و دقیق آن - یعنی شیوه ی زیست انسانی - که در برخی اسناد بین المللی نیز با همین تعبیر ذکر شده، به کار رود، بدون تردید، گستره و قلمرو شمول حقوق فرهنگی از موارد و مصادیق نامبرده ی فعلی آن تجاوز خواهد کرد و می توان به مصادیق جدید تر و بعضاً مهم تری از آنچه که تاکنون شناخته شده است دست یافت.

۲. نتیجه گیری

فرهنگ بشر در واقع حاصل و عصاره ی تجربه ی بشریت است برای زنده ماندن! و حتی از آن بالاتر، یک احساس لذت دسته جمعی در میان مردمان یک ملت در مورد یک سری اصول و ارزش های فرهنگی و معنوی که رسوم و سنت های فرهنگی را در میان بشر پدید آورده است.

از طرفی حیثیت تاریخی بشر قرن حاضر نیز به نوعی درگیر فرهنگ است؛ به گونه ای که نه تنها از بشر قرن ۲۱ انتظار می رود با تکنولوژی و پیشرفت علمی خود موفق به حفظ هر چه تمام تر فرهنگ و شیوه زیست انسانی پیشینیان خود شود، بلکه بتواند در طول تاریخ، همچون پدری دلسوز، نقاط ضعف و آسیب پذیر فرهنگ خود را شناخته و در جریان انتقال آن به نسل بعدی، آن ها را اصلاح نماید.

از آن جا که انسان موجودی فرهنگی است و به فرهنگ نیاز دارد و با توجه به این که نیاز انسان به فرهنگ مطابق آن چه که گفته شد یک نیاز بنیادین است، می‌توان انتظار داشت که حق بنیادینی نیز به نام «حق بر فرهنگ» برای بشر به رسمیت شناخته شود. این حق با توجه به منشاء انسان شناختی آن که ریشه در طبیعت آدمی دارد، جزو حقوق بنیادین بشری است و بر همین اساس، باید در دسته ی نخست از دسته بندی های متداول حقوق بشری که کارل واساک آن را مطرح کرده است، قرار گیرد و این موضوع بیانگر این مفهوم است که حق بر فرهنگ را باید همانند سایر حقوق اساسی و بنیادین بشری، مهم و پراهمیت بپنداریم.

«حق بر فرهنگ»، یک امتیاز نیست که از سوی دولت ها یا هر نهاد یا بازیگر داخلی و بین المللی به ملت ها اعطا گردد. حقوق فرهنگی ضامن حیات با شرافت و انسان گونه ی انسان است. حق فرهنگی در حقیقت پیمانی است میان نسل حاضر با نسل های پیشین بر سر حفظ دستاوردهای انبای بشر در همه ی امور زیستی انسان. چرا که بشر باید شیوه ی زیست انسانی خود را حفظ و از دستاوردهای خود برای اعصار و قرون نامتناهی حفاظت و پاسداری کند تا دیگر، خود و ابناء اش نیاز به آزمون و خطای مجدد نداشته باشند.

یکی از دلایل مهمی که بشریت هنوز به حقوق فرهنگی، توجه شایسته و بایسته ای ندارد، عدم موفقیت سازمان ملل و نهادهای بین المللی در شناساندن میزان اهمیت و کارکرد ذاتی فرهنگ در ساختار حیات آدمی و زندگی بشر است. اگر بشریت بدانند شرافت و انسانیت زندگی و حیاتش تماما به فرهنگی بستگی دارد که از پیشینیان خود آموخته و بدان آمیخته شده است، در ضرورت حفظ فرهنگ و دستاوردهای فرهنگ بشر هرگز تشکیک نخواهد کرد. این در حالی است که بشریت بدون آگاهی قبلی، از فرهنگ و منافع فرهنگی مختلف منتفع است و حال آن که از اهمیت فرهنگ غافل است.

اگر چه که حقوق فرهنگی در برخی اسناد بین المللی مورد اشاره قرار گرفته است اما این اشارات هرگز برآمده از یک نگرانی مشترک بین المللی و یا ناشی از درک میزان اهمیت «فرهنگ بشری» نبوده و جزئیات آن نیز هرگز به صورت کامل و جامع تدوین نگشته است. آن چه که امروزه نیز در حقوق داخلی کشورها از آن تحت عنوان

«حقوق فرهنگی» یاد می‌شود، صرفاً به مجموعه‌ای از حقوق داخلی پیرامون آثار فرهنگی و هنری خلاصه شده که به ناچار و به دلیل عدم وجود منابع حقوقی مورد وثوق بین‌المللی و شفاف و معتبر، بدان صورت گردآوری شده است.

لازمه‌ی حفظ فرهنگ و دستاوردهای فرهنگی بشر، تدوین لایحه‌ای جهانی به منظور برجسته‌تر سازی اهمیت و کارکرد فرهنگ و الزامات حقوقی لازم در مسیر حفظ فرهنگ بشری است. در همین راستا، بررسی جایگاه فرهنگ در حیات بشری و منشاء انسان شناختی حقوق فرهنگی بشر می‌تواند کمک شایانی به جلب توجه افکار عمومی جهان به مقوله «حقوق فرهنگی بشر» نماید.

حقوق فرهنگی که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سایر اسناد بین‌المللی و منطقه‌ای به طور ضمنی به آن اشاره شده است دارای ریشه‌ها و زمینه‌هایی در طبیعت و سرشت انسان‌ها دارد و بدون تردید، تدوین لایحه‌ی نهایی حقوق فرهنگی نیز می‌بایست مبتنی بر طبیعت فرهنگی انسان و نیازهای فرهنگی او باشد.

فهرست منابع

منابع فارسی

- احمدی، اصغر و علیرضا افشانی (۱۳۸۸)، پژوهشنامه بررسی مسائل فرهنگی، جلد ۱، تهران، گروه پژوهش های فرهنگی معاونت پژوهش های فرهنگی و اجتماعی پژوهشکده ی تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
- امان اللهی بهاروند، سکندر (۱۳۹۳)، تاثیر فرهنگ بر انسان و طبیعت؛ پیدایش شیوه ی زیست انسانی و پیامدهای آن، تهران، نشر افروند.
- بیتس، دانیل و فرد پلاگ (۱۳۷۵)، انسان شناسی فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علمی.
- پارکر، استیو (۱۳۹۱)، فرهنگ نامه بدن انسان، ترجمه احمد مختاریان، تهران، نشر طلایی.
- جعفری کرمانشاه، سید عبدالصالح، بهین آرامی نیا، احمد فیاض بخش و علیرضا باقری (۱۳۸۹)، شناسه مردم (تعریف انسان)، مجله ایرانی اخلاق و تاریخ پزشکی، ۴، ۱، تهران: ۳۹-۳۱.
- جمالی، حمیدرضا (۱۳۸۸)، عوامل موثر بر حمایت بین المللی و ارتقای حقوق فرهنگی بشر، فصلنامه مطالعات میان فرهنگی، ۱۰، تهران: ۹۵-۱۲۰.
- خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۹۰)، جریان شناسی ضد فرهنگ ها، قم، تعلیم و تربیت اسلامی.
- دل و کیو، جورجو (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه ی حقوق، ترجمه جواد واحدی، تهران، نشر میزان.
- دورتیه، ژان فرانسوا (۱۳۸۹)، انسان شناسی (نگاهی نو به تحولات جسمانی، فرهنگی و روانشناختی انسان)، ترجمه جلال الدین رفیع فر، تهران، خجسته.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۵)، فرهنگ متوسط دهخدا، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- رفیع فر، جلال الدین (۱۳۸۳)، به دنبال تعریفی از انسان و کاربرد مطالعات انسان شناسی، مجله نامه انسان شناسی، ۶، تهران: ۱۱-۷.
- ریویر، کلود (۱۳۸۱)، درآمدی بر انسان شناسی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نشر نی.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۸)، فرهنگ گرایی، جهانی شدن و حقوق بشر، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- سهرابی فر، محمد تقی (۱۳۹۴)، چیستی انسان در اسلام، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه.
- عمید، حسن (۱۳۶۰)، فرهنگ فارسی عمید، جلد اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۵)، پاره های انسان شناسی: مجموعه مقاله های کوتاه، نقدها و گفت و گوهای انسان شناختی، تهران، نشر نی.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۶)، مقدمه علم حقوق و مطالعه در نظام حقوقی ایران، تهران، شرکت

سهامی انتشار.

کوئن، بروس (۱۳۸۸)، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمت.

منابع اینترنتی

سیارپور، فاطمه (۴ خردادماه ۱۳۹۳)؛ گزارش بیست و هشتمین نشست از یکشنبه انسان‌شناسی و فرهنگ: مقدمه ای بر انسان‌شناسی کالبد انسانی؛ <http://anthropology.ir/node/23357>

منابع لاتین

Britannica Encyclopædia; human-being; <http://www.britannica.com/topic/human-being>
Symonides, Janusz, Cultural Rights: A Neglected Category of Human Rights, International Social Science Journal, Issue 158, 1998: 559- 573
UNITED NATIONS, Economic, Social and Cultural Rights (Handbook for National Professional Training Series, (New York, UNITED NATIONS PUBLICATION, 2005)